

بررسی بعضی تاویلات در ماهیت مثل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وأول بعضهم المثل الأفلاطونيه إلى

الموجودات المعلقه التي هي في عالم المثل و هو إذا

غير صحيح

خب بعضی‌ها در توضیح مسئله مثل

افلاطونی مطالبی را بیان کرده‌اند و در توجیه قضیه

این مثل، به طریق دیگری این مطلب را توضیح

داده‌اند. همانطوری که خدمت رفقا عرض شد، در

قضیه مثل افلاطونی، -البته این مطالب مؤید به شهود

و کشف هم هست - مطلب برمی‌گردد به یک

حقیقت واحده‌ای که آن حقیقت واحده، منبعث از

آن اسامی و صفات کلیه پروردگار و لایتناهی اوست،

که در کیفیت نزول آن صفت و آن اسم، از آن ذات،

یک حقیقت نوعیه مخصوصی در عالم خارج، تکوّن

پیدا می‌کند. که آن حقیقت نوعیه، به صورت یک

واقعیت مبهمه، آن واقعیت مبهمه نه این که در خارج

مبهم است، بلکه در ذهن به شکل ابهام می‌تواند
ترسیم پیدا کند!

اگر یادتان باشد من برای این قضیه یک مثالی
زدم. گفتم اگر شما یک شبی را در خارج می‌بینید
که دارد حرکت می‌کند، این شب یک واقعیتی مبهمه
است، که در مقابل شما همینقدر جماد نیست؛ حالا
یا حیوان است و یا این انسان درخت نمی‌تواند
حرکت کند؛ سنگ نمی‌تواند حرکت کند؛ انسان
حرکت می‌کند یا حیوان.

خب در ذهن این به عنوان یک حقیقت مبهمه
الآن تصور پیدا می‌کند. تا وقتی که این نزدیک بشود
و تشخیص صنفی و بعد هم تشخیص مصداقی بر آن
مترتب بشود. این‌ها همه سلسله مراتبی است که در
ذهن از ابهام به تعین این طی بشود، اما آنچه که در
خارج است یک واقعیت است. که آن دیگر مبهم
نیست. مربوط به خودش است. در ذهن ماست که
این مسئله به نحو ابهام شکل می‌گیرد. اما آنچه که
در خارج هست، یک واقعیت است و آن واقعیت
همان حقیقتی است که آن الآن متصف به اوست. إمّا

حيوانٌ أو إنسان و صنفٌ و مصداق خاص من كلِّ
منهما.

در قضیه مثل افلاطونیه، یک همچین نظیری
را ما می توانیم بیاوریم، اما خب نظیر است نه این که
واقعیت همین است. در توجیه کلام افلاطون باید
مطلب را اینطور بیان کرد که هر شیئی که تحقق
خارجی پیدا می کند و به صورت مصداق خاصی در
می آید، این نمی تواند بدون امتیاز از دیگری باشد.
اگر بخواهد بدون امتیاز باشد، عین او خواهد بود. و
اجتماع مثلین، و اجتماع عینین - یعنی مثل به همان
معنای عین - فی آن واحد؛ و این چیست؟ این ممتنع
است. روی این جهت هر تمایزی در اصل حکایت
از یک واقعیتی می کند. در اصل خودش. در آن
حقیقت ربطیه خودش به واسطه آن اختلاف است که
ظهور او هم مختلف خواهد بود. اگر شما یک دانه
تخمی را در یک زمینی بکارید، این دانه تخم با
شرایط و خصوصیاتى که به خود می گیرد، درخت
خاصی را به وجود می آورد. اما اگر همین دانه تخم
در زمین دیگری کاشته بشود، گرچه دانه، دانه واحد

است و درخت همان است، اما خصوصیت آن درخت باز تفاوت می‌کند. لذا شما می‌بینید یک نهال را در نقاط مختلف می‌کارند و هر کدام از این نهال‌ها شکل خاص خودش را دارد و میوه مخصوص به خود را می‌دهند. میوه، میوه سیب است، ولی یک سیب انواع و اقسامی دارد، مزه‌های مختلفی دارد. و این مزه‌های مختلف و طعم‌های مختلف به واسطه شرایطی است که پیدا می‌کند و به وجود می‌آید. آن دانه سیب اول می‌شود چه؟ مثل افلاطونی. یعنی آنی که حقیقت شیء را تشکیل می‌دهد. اما این حقیقت شیء در میان و در لایه‌های مختلف سلسله علل و اسباب می‌تواند به اشکال مختلفه بروز و ظهور پیدا بکند. آن اسمش مثل افلاطونی است. مثال افلاطونی عبارت است از همان حیثیت واحده‌ای که آن حیثیت واحده تبدیل به نوع دیگر نمی‌شود. یک دانه سیب، تبدیل به یک دانه پرتقال نمی‌شود. هرکاری هم بکنند نمی‌شود. آن شرایط و خصوصیات خودش را دارد و این خصوصیات مربوط به خودش است. بله، ممکن است رنگش و طعمش فرق کند، رائحه اش

تفاوت پیدا کند بر حسب شرایط محیط و شرایط زمان. که اختلاف در اینجا طبیعی است.

اما این که یک دانه سیب یک روزی تبدیل به دانه پرتقال بشود، نمی‌شود؛ مگر این که یک کارهایی‌اش بکنند، نمی‌دانم فرض بکنید که در این هسته‌های ملکولی و ژنی و این‌هاش بخواهند تاثیر و این‌ها ایجاد بکنند، که آن خب یک بحث و یک مسئله دیگری است.

لذا این قضیه به این نکته بر می‌گردد. افلاطون خب از باب این که ایشان از ارباب کشف و شهود بوده، آن حقیقت ربطیه انسان را و همینطور همه موجودات را به آن مبدأ اعلی، آن حقیقت ربطیه را در آن واقع و حقیقت به صورت یک واقعیت جمعی و نقطه وحدت احساس می‌کرده. ببینید ما می‌خواهیم اینجا یک بیراهه بزنیم. اگر نظر رفقا تا اینجا باشد مطلب افلاطون را که نقل کردیم و تایید هم برای مطلبش آوردیم، ولی از اینجا یک خورده خودمان می‌خواهیم یک خورده شیطونی بکنیم و یک مقداری با نظر افلاطون فاصله بگیریم. در اینجا

افلاطون خب ایشان مرد بزرگی بوده، از اهل معنا بوده، و فرق داشته، نحوه تفکرش، با سایر افراد، متفاوت بوده و از آن مقام ذوقی و شهودش برای مرتبه بیان و استدلالش کمک می گرفته. اینها همه به جای خودش محفوظ؛ و صحیح هم هست و واقعیت هم همینطور است. طبیعی است که هرکسی که از اهل کشف است، نمی تواند آن کشف او در عقل او بی تاثیر باشد. این مسئله محال است. کسی که یک واقعیتی را دارد می بیند، عقل او هم به تناسب آن واقعیت خارجی شکل می گیرد. و استدلالی که می آورد و ترتیب بیان و حجج او، بر اساس شهود خارجی است. چطور یک عقل می تواند بر یک مسیری حرکت کند، در حالتی که قلب او چیز دیگری را مشاهده کرده. چطور می تواند یک عقل، استدلال بر وجود روز کند، در حالتی که قلب او، دارد مشاهده می کند که الآن شب است و شب ظلمانی است! این اصلا امکان ندارد. لذا از این نقطه نظر، می توان بگوییم که در اعتماد و وثاقتی که ما می توانیم نسبت به اهل معنا و دانش پیدا بکنیم، باید

به سراغ آن‌هایی برویم که صرفاً در صدد بیان استدلال عقلی نمی‌توانند باشند. همانطوری که نسبت به مسائل شرع و نسبت به مسائل دین، و راه‌هایی که شرع در این مورد برای انسان بیان کرده، و راهنمایی‌هایی که کرده، از باب صادق مصدّق، در اینجا هم ما نمی‌توانیم این مسئله را بی‌تاثیر در این قضیه بدانیم. گرچه قاعده «نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم» ما را نسبت به مطالبی که از ائمه و از روّات دین بیان می‌شود، دچار تامل می‌کند. ولی کلام ائمه اینطور نبوده که همه در یک سطح باشد. مطالب عالی و راقی که آن‌ها برای خواص بیان می‌کردند، ما می‌توانیم به آن مطالب تمسک کنیم و آن مسائل و آن مطالب را به عنوان راه‌گشا برای کیفیت استدلال و بیان و حجّت قرار بدهیم! بله، مطالب دیگری هم بوده، که این مطالب در خور فرض بکنید که مثل این که در روایات امام رضا نسبت به نماز صبح و امثال ذلک این‌ها هست، خوب این‌ها چیزهایی است که افراد عادی و این‌ها می‌آمدند و از حضرت سؤال می‌کردند و خوب آن هم

که از بادیه و پشت خیمه بلند شده آمده یا فرض
بکنید فرد بی اطلاع، چگونه ممکن است که حضرت
برای او از اسرار و معانی رقیقه و لطیفه و دقیقه
بخواهد مسائلی بیان کند؟! در خور فهمش و در خور
شأنش حضرت هم آن مطالب را برای آنها
می فرمایند. اینها یک چیزهای طبیعی است. ولی
یک عالم و یک فرد مدقق و محقق، باید به آن مطالب
عالیه و راقیه آن بزرگان نگاه و توجه کند، و آنها را
به عنوان مطلبی که می تواند رویش فکر کند و نظر
بدهد و روی آن، حساب باز کند، خیلی مسائل
هست. خیلی مطالب زیاد است.

همین دیروز مشهد مشرف بودیم، با چندتا از
دوستان صحبتی بود، من گفتم که: ببینید! چقدر این
صحبت عجیب است، یک کلامی از مرحوم آقا به
تناسبِ حال، پیش آمد که ایشان برای انتشار
کتابهای خودشان فرموده بودند: ما در مطالب
حقمان حتی از کسی استمداد نمی کنیم و التماس
نمی کنیم و درخواست نمی کنیم. چاپ می کنند،
می کنند؛ نکنند، نکنند! بماند!

گفتم این یک مطلبی است که اگر بخواهیم نگاه کنیم قابل قول است در همان وهله اول فرض کنید که سرسری مسئله را ترسیم کردم، و آن این بود که: شخصی که عارف و ولی خداست، حراست، و آزاد! که دست التجاء و التماس به سوی کسی دراز نمی‌کند. می‌خواهند بکنند، می‌خواهند نکنند بماند. مطالب مطالبی است که حق است. و می‌فرمودند ما یک کلمه هم از این کوتاه نمی‌آییم و از این مطالب یک کلمه هم کم نمی‌کنیم و سانسور نمی‌کنیم. و بماند؛ و اصلاً خود اصل کتاب به خاطر همین یک کلمه است! تمام یک کتاب به خاطر همین یک سطر است، آن وقت شما می‌گویید این یک سطر را بردار؟ خب این می‌شود مثل بقیه! خب چرا دیگر ما بنویسیم؟ الآن دارند می‌نویسند! افراد می‌نویسند، زیاد هم می‌نویسند! کاغذها، روزنامه‌ها، مجلات، مقاله‌ها! این‌ها هستند، زیادند. آن مطلبی که الان به درد من و شما می‌خورد همین یک کلمه است. همین نیم‌سطر است، همان یک خط است، همان یک پاراگراف است. این الآن به درد ما می‌خورد و باید

بنویسیم. و آن هم شما می گوید بردار، حذفش کن، قیچی اش کن، کم و زیاد کن! خب این صحیح نیست. خب این یک چیزی است که به نظر می آید که این نظر عادی است. که اینها خب از دنیا گذشته اند، اینها به دنبال رسم و رسومات نیستند. به دنبال شهرت و سمعه و امثال ذلک نیستند. می گویند کتابمان چاپ بشود، نشود، نشود. مثل فلان آقا نیستیم که فرض بکنید که کاغذ ارشاد را بردارد به اسم خودش و کتابهای خودش را چاپ کند.

یک دفعه پیش مرحوم آقا بودیم، یکی از این آقایان قم آمده بود پیش ایشان. -الآن فوت کرده خدا بیمارزدش - بعد آمده بود از یک شخص دیگری که او زنده است - او هم ان شاءالله چند وقت دیگر فوت می کند! بالاخره همه باید بمیریم دیگر! - عرض کنیم که از او گلایه می کرد. می گفت: آقا ارشاد به من کاغذ را داده، این می گوید بردار ببر رساله ام را چاپ کن! | این دیگر ... نمی دانم کتابم را، رساله ام را، چی چی ام را ... می گوید ارشاد به من کاغذ داده، این

می گوید کاغذت را بیاور بده به من، که من کتابم را چاپ کنم. آن وقت می گفت: کتاب من مهم تر از او است!

حالا اسم نمی برم که دیگر مشخص نشود. ایشان هم می خندیدند و بله چه می کردند. التفات می کنید؟ و به زور و به فلان و کاغذ نوشته به چیز که شما کتاب به ما نمی دهید و چه می کنید و فلان نمی کنید و ...

التفات می کنید؟

این ها همه مرحوم آقا را می شناختند. همه می دانستند.

در مشهد، یکی از همین معاندین با عرفان، اینی که می گویم معاند، به خاطر این که این ها مخالف نیستند. این ها معاندند. مخالف، با دوتا کلمه سر عقل می آید. ولی آدم معاند هان! اوه! این می شود معاند! معاند یعنی این. مخالف یعنی نمی فهمد. انسان خواب را آدم دست می زند بیدارش می کند. معاند: اوه! کرده در گوشش هیچی نمی فهمد! می گوید همین است: دو دو تا شانزده تا! می خواهی

بخواه نمی خواهی نخواه!

یکی از همین معاندین عرض کنم که یک جایی منبر می رفت که ما هم بودیم، منزل یک بنده خدایی و او هم فوت کرده. که من هم یک مقداری درسش رفته بودم. من خودم دیدم که داشت به یک شخصی می گفت که، به افرادی که مرحوم آقا هم بودند. آقا هم می شنیدند. به او وقتی که منبرش تمام شده بود و آمده بود، یک چرت و پرت هایی گفته بود که اصلاً نه خودش فهمید چه گفته و نه آنهایی که نشسته بودند پای صحبتش. آن صاحب مجلس، آدم منصفی بود - تا حدودی البته - این رو کرد به بقیه، گفت: اگر در این مشهد یک مجلس روضه ای تشکیل بشود که در آن خلوص باشد، آن هم مجلس آقا آسید محمد حسین است! - این را همه آنهایی که آنجا بودند ... - یعنی خود اینها قبول داشتند که مسئله، قضیه چه است. و مطلب چی است. خب بالاخره اینطور نیست که کسی متوجه نباشد.

خب خود ما هم داریم می بینیم دیگر که زمین و زمانه چه خبر است. عرض کنم حضورتان که این

یک مطالبی است که ما می‌توانیم بگوییم این‌ها بزرگند، نیاز به سُمعه ندارند، نیاز به شهرت ندارند، نیاز به معروفیت ندارند، این‌ها این چیزها را می‌گویند، می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود. صد سال هم بماند، گرد هم بخورد، بخورد. همین است؛ قضیه همین است. هر وقت مصلحت خدا اقتضا کرد، همان موقع، موقع چاپش خواهد شد. هزارتا مثل بنده و امثال بنده هم بیایند، جلوگیری نمی‌توانند بکنند. خب این یک مسئله.

اما یک مطلب - یک خورده مسئله را دقیق‌تر بخواهیم بررسی کنیم - که همینطور هم هست، شواهد هم همین را نشان می‌دهد. مطالب دیگرشان هم حکایت از همین قضیه می‌کند این است که این مطالبی را که ما می‌گوییم، از پیش خود نمی‌گوییم! ببینید این نکته خیلی دقیقی است. این‌ها مطالبی است که از آنجا آمده. از پیش خود نیامده! مطلبی که از آنجا بیاید، مستند به صاحب خودش است. به ما ارتباط ندارد. ما فقط یک زبانی بودیم، یک واسطه‌ای بودیم برای بیانش. ما نگفتیم.

آن توجیه اول، توجیه خیلی خوبی است، که یک شخصی حر و آزاد باشد و بگوید که ما برای کتابمان دست نیاز دراز نمی‌کنیم. همه ما باید اینطور باشیم. الآن همه ما که در یک همچین مقامی می‌ایستیم - که می‌خواهم الآن بگویم؛ تا حدودی اش را گفتم - ما این‌ها را از خودمان می‌گوییم دیگر. این حرفهایی که می‌زنیم، من، شما، آن‌ها، همه‌مان، بلا استثنا. حالا من خودم را می‌گویم؛ شماها را چیز نکنم حالا. ما از خودمان این حرفها را می‌گوییم. ولی همین قدر این حریت را داشته باشیم برای این بیان مطالب و دست‌التجاء دراز نکنیم. می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود؛ به جهنم. صد سال بماند. چاپ بکنند، سایت بگذارند، نگذارند، پخش بکنند، نکنند، همه به جهنم! بزنیید به جهنم!

درست شد؟ هیچ دلیلی برای این که اصراری باشد نیست. خدا قرار باشد این حرف ما را برساند، می‌رساند و می‌رساند هم! به گوش آن کسی که در آن گوشه دنیا، خبرهایش به من می‌رسد. خبر نه به باغی بوده، نه به داغی بوده، نه چیزی بوده، یک دفعه

از یک جا، کجا، فلان ... این معلوم است که این قضایا در اختیار من و امثال من نبوده. مسائل از یک جای دیگر است. برنامه‌ریزی‌اش از یک جای دیگری است. شکل‌گیری‌اش از یک جای دیگر است.

مرحوم آقا می‌فرمودند ما این حرفها را در کتاب می‌نویسیم، - حالا این مطالب ایشان بود - آنی که باید بفهمد، می‌فهمد! صد هزارتای دیگر نگاه می‌کنند، مسخره می‌کنند.

خب من به مرحوم آقا می‌گفتم آقا شما که اینها را که برای آنها نمی‌نویسی! که مسخره می‌کنند. آنها مسخره‌شان را می‌کنند. شما اینها را برای آنی می‌نویسید که له سمع؛ و له اذن و له عین! این برای او می‌نویسد. و الا کتاب شما که بالاتر از نعوذ بالله که قرآن نیست. قرآن را مگر چکار می‌کردند؟ مسخره نمی‌کردند؟ خب پیغمبر این قرآن را برای ابوسفیان آورده؟ نه والله! برای ابوجهل آورده؟ نه والله! قرآن را آورده برای ابیذر. برای سلمان. برای حدیفه. برای مقداد. برای حبیب. برای

محمد بن ابی بکر. برای مالک. برای نمی دانم این اصحاب. برای آنهایی که بخواهند جلوتر بروند و همینطور هی مرتبه، مرتبه ترقی کند و الا اصلا کی گفته خدا قرآن را برای ابوجهل آورده؟ برود پی کارش برود گم بشود! ابوجهل کی است؟

لذا وقتی می بینید که کسی یکی از مطالب را مسخره می کند، اصلا این مطلب را برای این نیآورده اند

من یک وقتی حرفی را می زنم، طرف می گوید آقا این حرفت چرت و پرت است. می گویم واقعا صد در صد درست است. هیچ شکی در آن نیست. اصلا این را برای تو نگفتم که می گویی چرت و پرت است. من این را برای این نگفتم. خب این هم که نمی گوید چرت و پرت است. پس بی حسابیم! نه تو حساب داری نه ما! چرا من ناراحت بشوم؟ این حرفی که می زنم، تو نشنو! گوشت را بگیر. برو آبگوشت را پز. آنی که باید بشنود، می شنود. خیلی خب. نه تو ناراحت بشو نه ما. هیچ کدام. خب این یک حریتی است که همه باید

داشته باشیم. شرط اولی آمدن و خواندن این علوم
آل محمد همین حریت است، این حریت است! این
را باید همه داشته باشیم. اما آنی که او می گوید این
یک چیز دیگر است. آن‌ها بالاتر از این می گویند.
آن‌ها می گویند این حرف، حرف ما نیست. این
حرف حرف ما نیست. حرف کی است؟ حرفی
است که مربوط به اوست؟ حرفی است که مربوط به
آن محبوب است! حرفی است که مربوط به آن معبود
است. حرف محبوب از محبوب آمده؛ گرچه از زبان
من آمده و از قلم من آمده. حرف مال اوست. درست
شد؟ وقتی حرف مال اوست! محبوب که نمی آید
تنازل کند و دست نیاز و التجاء به سوی این سفله
دنیا دراز کند. آن در مقام مناعت و در مقام عزّت و
در مقام رفعت خودش متمکن است. او به سرناید
زخود آنجا که اوست!

کی رسد عقل وجود آنجا که اوست؟

دائماً او پادشاه مطلق است

در کمال عز خود مستغرق است

او عزیز است. این همه در قرآن ندارید عزیز؟

عزیز یعنی چه؟ عزیز یعنی کسی که هیچ شخصی را به حریم خودش راه نمی‌دهد. حریم دارد. عزیز یعنی این. کسی نمی‌تواند در حریم او نفوذ کند. بیاید بگوید من هم مثل توام. او عزیز است. او منیع است. او بلند مرتبه است. او نیاز به کسی ندارد. مطلب او، نباید با تو رو خدا بیا این قرآن مرا چاپ کن! بیان شود

إِنَّا نَحْنُ نَزَلْنَا الذِّكْرَ وَخُودِ إِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ! برو

پی کارت! می‌روی قبر امام حسین را خراب می‌کنی؟ برو پی کارت! ما امام حسین را در تمام قلوب ما سوی الله کاشته‌ایم! تو می‌آیی دو تا خشت را خراب می‌کنی؟ چه داری می‌گویی؟ چه داری می‌گویی؟ می‌آیی گنبد سامرا را خراب می‌کنی؟ گنبد خراب کن! من وقتی این گنبد سامرا را خراب کردند، هیچی‌ام نشد! نه شکم را پاره کردم، نه جر دادم، در سرم زدم، نه پیاده در کوچه عربده کشیدم، نه! گفتم چند تا خشت است افتاده. اگر می‌توانی بیا امام علی النقی و امام حسن عسکری را از دل‌های ما بیرون کنید بدبخت‌ها! دو تا گنبد و خشت افتاده،

هیچ! حالا دوباره دارند می سازند، محکم تر هم دارند می سازند، با بتن هم دارند می سازند که با بمب هم چیز نشود. حالا دوباره هم خراب کردند که کردند. اگر می توانید بیاید محبت اهل بیت را از دل ما دریاورید خاک بر سرتان! چی است دارید بمب می گذارید خراب می کنید.

حالا شما فرض بکنید که ما می رویم به زیارت عسکرین، تا آن موقع که گنبد بود فرق کرده؟ شما که زیارت امین الله می خوانید برای این امامین؟ با آن موقع تفاوت کرده؟ نه آقا! آن موقع حالش بیشتر بود هان؟ گنبد بود! نما داشت! طلا داشت! نمی دانم آینه داشت، الآن نه! چند تا چوب کشیده اند. چند تا چوب، دور حرم را کشیده اند، یک فرش انداخته اند، بمیرم برای غربت تو!

ا؟ غربت امام حسن عسکری و امام علی النقی به آن گنبدش است؟ بیرون آمدن از غربت او به این گنبد است؟ ببینید ما چقدر داریم به ظاهر فکر می کنیم! چقدر چشم ما ظاهرین است! هان؟ ریش ما تا این جاست ها، اما چشممان ظاهرین است. امام

حسن عسکری، امام علی النقی را به گنبدش داریم
مقایسه می‌کنیم و معیار قرار می‌دهیم. گنبد، گنبد
چی است؟ آقا گنبد خشت است. همین گنبد
حضرت معصومه، حالا این گنبد حضرت معصومه
را چه بمب بگذارند، چه زلزله. زلزله بیاید، گنبد
حضرت معصومه نمی‌ریزد؟ می‌ریزد. مگر گلدسته
نیفتاد؟ یک نفر هم کشت! چند سال پیش. چند سال
پیش همین گلدسته زلزله شده بود افتاد دیگر. خب
آثار طبیعی است دیگر. این که دیگر تعجب ندارد.
آن طرف هم که فوت کرد ان‌شاءالله که مورد شفاعت
حضرت واقع شود در حرم حضرت بوده و به
رحمت و مغفرت قرار گرفته و به این کیفیت خب
حالا این باید برود در خانه‌اش بمیرد؟ خب گنبد زد
روی سرش؛ بهتر! خب مشکلی نیست! این که
مطلبی اتفاق نیفتاده! درست؟

ما امام حسن عسکری را به خشت طلا داریم
می‌بینیم؛ فروخته‌ایم. ما امام هادیمان را به خشت طلا
فروخته‌ایم! یعنی مقابله خشت طلا کرده‌ایم با او.
نیامده‌ایم ببینیم که این ائمه ما بر کون و ملک و

ملکوت این‌ها همه ولایت و سلطنت دارند. و چه
بسا همین قضیه به اراده همین‌ها انجام گرفته. این را
نمی‌آییم نگاه کنیم. آنی که بمب می‌گذارد می‌بینیم.
این‌ها این سطل را می‌گذارد آن‌جا، این‌جا، بترکد!
چی چی بترکد؟

این‌ها هم مثل همان‌ها هستند. آن‌ها از روی
عداوت، این‌ها هم از روی این دوستی خاله خرسه! هر
دو داریم به ائمه‌مان ظلم می‌کنیم. هر دو طیف داریم
به حریم ولایتان را داریم زیر پا می‌گذاریم! درست؟
آن کسی به این حریم ولایت عمل کرده که به دستورات
امام عسکری عمل کرده باشد. نه این که بلند شود به
علما اهانت کند، بی‌تربیتی کند، و با هر کلامی که
لات‌ها با همدیگر صحبت می‌کنند، به علما و به بزرگان
و به اولیاء خدا خطاب کند. آن وقت سر گنبد زدن
عمامه‌اش را بیندازد بالا، شکمش را فلان ... این
نیست. این طریق دفاع از ولایت و دفاع از ولایت عمل
به دستورات آن‌هاست. دفاع از ولایت عمل به مبانی
آن‌هاست! این دفاع از ولایت است. دفاع از ولایت

دفاعِ وجادلهم بالتی هی أحسن است. انسان به طریق
أحسن مجادله کند نه این که در نامه و در فلان و این
حرفها به سخره بگیرد و صحبت‌هایش به مسخره
کردن و این‌ها بگذارند. این‌ها دفاع از ولایت نیست.
این‌ها هوچی بازی است. هوچی بازی می دانید یعنی
چه؟ یعنی طرف کم می آورد، شروع می کند هو کردن.
مسخره بازی در آوردن. سخره کردن. این راه، راه ائمه
نیست. این منطق منطق ائمه نیست. منطق ائمه، سؤال،
جواب. این منطق ائمه است!

مرحوم آقا چکار کردند؟ مرحوم آقا همین
کار را کردند. مطالبی که به نفع مردم بود آمدند انجام
دادند. می گفتند ما دیدیم انقلاب شد، ولی از محتوا
خبری نیست. آمدیم مشهد، شروع کردیم محتوای
انقلاب را برای مردم توضیح دادن؛ بعضی شروع
کردند ما را مسخره کردن. آقا اینجایش کج است، آقا
آنجایش کج است، آقا ... برای چه دارید مسخره
می کنید؟ خب بیایید جواب بدهید. برای چه دارید
مسخره می کنید؟ چه کسانی؟ همان کسانی که الآن
خودشان مدعی اند. که به ما ظلم شده، الآن مدعی اند

که عدالت انجام نمی‌شود، الآن مدعی‌اند که به ما ناروا انجام دادند، خود همین‌ها در همان زمان سابق هوچی‌گری مرحوم آقا بودند. همین افراد! منتها خدا می‌گذارد روزگار را می‌گذرانند، به سر خودشان می‌آورد. تو مگر ادعای عدالت نکردی، ادعای چه نکردی، ادعای حریت نکردی، چطور آن موقع با تالیفات علامه طهرانی اینطور برخورد کردی؟! چرا؟ می‌گذارد تا موقع آن برسد دنیا جای مکافات است. در همین دنیا، نه در آن دنیا، خدا می‌گذارد کف دست. مگر تو الآن نمی‌گویی که نباید شخص پرستی کرد، شخص پرستی کرد، خودت مگر نمی‌گویی؟ چطور آن موقع خودت می‌کردی؟ ها؟! مگر پدر ما آن موقع نمی‌گفت نکن؟ تو مسخره‌اش نمی‌کردی؟ در مجله‌ات مگر مسخره‌اش نکردی؟ در حرف‌هایت و صحبت‌هایت و این طرف و آن طرف مگر مسخره نمی‌کردی؟ این آقای طهرانی می‌خواهد خودش را مطرح کند! این آقای طهرانی ... کی این حرفها را می‌زد؟ حالا بخور! نوش جان!

همین جا، همین جا خدا می آورد، قبل از روز
قیامت. حالا روز قیامتش را بماند. روز قیامتش بماند
که همه ما روز قیامت دراز می کنند و بله یک چیز،
بله دستمان می دهند آن چیزهایی را که باید بدهند که
به آن جا می خورد، آنجا ... همین جدا خدا می آورد
قشنگ می گذارد ...

این چی است؟ این است. این معنا معنای
ولایت است. دفاع از ولایت به این می گویند. بلند
نشوی بیایی یک حرفی بزنی که همه مسخرهات
کنند، همه بهت بخندند. و حالا گنبد عسکرین
خراب می شود: اوه! چه کنیم، فلان کنیم!

من نمی گویم خوشحالی کنیم، ولی می گویم
خراب شد که شد. مشکلی پیش نیامده. دوباره
درست می کنند. دوباره بهتر درست می کنند. بیاید
مبانی امام عسکری و امام هادی را بردارید به مردم
بگویید! با عملتان، با رفتارتان، نه با هوچی بازی و
حرف های دریده و بی ادبانه و بی تربیتانه که آبروی
اهل بیت را با همین حرفهایتان دارید می برید. با
همین نمایتان دارید آبروی مکتب اهل بیت را

می‌برید. این سنی‌هایی که دارند این کارها را می‌کنند چه می‌گویند؟ این‌ها بر می‌دارند همین‌ها را می‌گویند دیگر. می‌گویند که این است؟ این مکتب اهل بیت است؟ این فلان است؟ این است آن قضیه؟ این است رسیدگی به دادِ مظلوم این است؟ این است که اهل بیت شما از آن دفاع و حمایت می‌کردند؟ واقعا عجیب! آدم از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند کند. از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند کند. واقعا حرفهایی آدم از این مردم می‌شنود و فلان می‌شنود، می‌بیند همان حرف خودش را می‌زنند. همان مطلب خودش را دارند می‌گویند. خلاف، خلاف است. هرکجا که می‌خواهد باشد خلاف است، تفاوتی نمی‌کند. درست؟

مرحوم آقا می‌خواهند این را بگویند: که این مربوط به مناعت محبوب است. این از آنجا آمده. ما فقط چی هستیم؟ یک واسطه هستیم. آن مطلب را داریم می‌رسانیم. درست شد؟ محبوب در نزد ما ناموس ما به حساب می‌آید. کسی نمی‌آید ناموسش را عرضه بدارد در اختیار همه... آن ناموس در مقام

منیع و عزت و در مقام رفعت قرار دارد. و بالاتر از این است شأن و مرتبه او، که برای ابراز و اظهار او ما دست تکدی به به طرف عوام همین عوام بخواهیم دراز نکنیم! نه، یعنی آن ولی الهی و آن عارف که می‌گوید ما برای نشر کتاب‌های خود حتی برای مطلب حقمان هم دست التجاء به سوی کسی دراز نمی‌کنیم، می‌خواهد بگوید این حق مال من نیست که من بخواهم بیایم راجع به آن التماس کنم. بخواهم بیایم راجع به آن چه کنم. این حق، حق است و مربوط به ذی حق است؛ **ذلك بأن الله هو الحق و أن ما يدعون من دونه هو الباطل**. این حرف، حق است. حرف حق مربوط به اوست و مربوط به من نیست. و اگر من بخواهم این کار را انجام بدهم، دخالت در حریم او کرده‌ام. این نکته دقیق است! دخالت در حریم او کرده‌ام. و دخالت در حریم او چه است؟ حرام است. مگر من می‌توانم دخالت کنم؟ مگر من نمی‌توانم بیایم محبوبم را عرضه کنم در کوچه و بازار؟ مگر من نمی‌توانم آن شخص ربّ خودم را و آن ذات عزیز و منیع را بخواهم آن را پایین بیاورم،

پایین بیاورم تا در اختیار عوام قرار بدهم؟ آن وقت عبارات ائمه را ما در اینجا می فهمیم که مؤمن، باید بداند؛ در آن روایت ... آمده که وقتی که مؤمن درخواست می کند از یک شخص دیگر، - این روایت عجیبی است، - باید بداند که کأنّ خدا را پایین آورده برای درخواستش! این هم همان مسئله را می رساند. آدم بلند می شود پیش یکی درخواست می کند آقا تو رو خدا فلان، بیا این کار را بکن، این کار را بکن، نمی داند که چه آبرویی دارد از دستش می رود، چه حیثیتی دارد می رود! و البته خب روایت و أعزّز نفسک عن کل دنیه و إن ساقطک إلی الرغائب فإنک لن تعترض بما تبذل من نفسک عوضا، می تواند در این زمینه باشد. اما خب یک روایت های دیگری هم هست که بنده دیدم هست که حالا خود رفقا تفحص بکنند که اصلا مؤمن خلاصه در این تقاضا دارد از خدا مایه می گذارد. این اشاره به این است. که مؤمن ارتباط با خدا دارد. در قلب مؤمن ... یعنی همین افراد عادی هم حتی. همین افراد عادی همین ها هم به اندازه خودشان. هرکس به اندازه

خودش! حالا نمی‌خواهم بگویم به اندازه مقام یک عارف بالله و این حرفها. نه، مؤمن مؤمن است دیگر، مسلمان مسلمان است دیگر. بالاخره اینها هم به همان اندازه خودشان اینها هم از آن قضیه سهم دارند. آن وقت اگر بخواهد هرکسی به این قضیه عمل کند واقعا چه می‌شود؟ واقعا چه می‌شود؟ دیگر هرکسی بیخود تملق نکند، چاپلوسی نکند، درخواست نکند. طرف داد، داد؛ نداد نداد و لش بکند، بلند شود برود پی کارش. برو ببینم! خیال کردی حالا من می‌آیم در یوزگی می‌کنم در خانه‌ات؟ برو پی کارت!

اگر هرکسی بخواهد این کار را بکند، چه می‌شود واقعا؟ دنیا چه می‌شود؟ چه تحولی در آن پیدا می‌شود. تمام اینها به خاطر سفلگی‌هایی است که ما نسبت به این مسئله انجام می‌دهیم. درست شد؟ خب این مسئله اینجاست لذا می‌گویند که این مطالبی که هست، گاهی اوقات خیلی مطالب بزرگی است. کلمات ائمه، اینها خیلی قابلیت برای ژرف نگری و تأمل دارد.

آمدم یک مثال زدم. گفتم یک کلام مرحوم آقا را نگاه کنید، ببینید که این چه چیزهایی را برای انسان باز می‌کند. انسان همینطور فکر کند راجع به آن، و به نتایج دقیق‌تری هم شاید برسد. و این اصلاً سلوکش را تغییر می‌دهد! زندگی‌اش را تغییر می‌دهد. کیفیت ارتباط و معاشرتش را با افراد این تغییر می‌دهد. و این ... آنوقت بهتر می‌فهمد اهل دنیا و اهل هوا را! بهتر تشخیص می‌دهد. دنیا را بهتر تشخیص می‌دهد. چون هرچه حق بیشتر بر انسان تجلی کند، باطل بیشتر خودش را نشان می‌دهد!

علت این که الآن همه مردم متوغل در باطل هستند به خاطر این که برای خودشان باطل نشان داده نشده. نمود ندارد. اگر نمود داشته باشد خب طرف می‌آید کنار. این الآن که دارد این سم را می‌خورد، به خاطر این که نمی‌فهمد این الآن سم است. تبعات این سم برایش خوب جا نیفتاده. به یک نحوی خیال می‌کند این هم شربت است، خیال می‌کند این هم حالا برایش خوب است هرچه می‌گویند بابا این سم است! می‌میری! چه می‌شوی!

می گوید: نه! حالا شاید ما نشویم!

نمی خواهد خوب درک بکند. اما اگر جنازه

خودش را دید. آها! این جنازه ات. یعنی یک

دوربینی بود از آینده، از استقبال برای او ... این

جنازه تو، وقتی این را می خوری مساوی با این است،

خب این کار را نمی کند. حالا مگر این که دیوانه

باشد. دیوانه هم که کم نداریم!

اما اگر آن حق و آن واقعیت برای انسان جلوه

کند، به موازاتش آن حقیقت را و آن باطل را و آن

اعتبار را انسان در می آورد. خب کلام ما به اصطلاح

در همین حقیقت مثالیه بود که عرض شد. مسئله

افلاطون را دیگر تمامش کنیم که به بحث بعدی هم

بتوانیم برسیم.

افلاطون قائلند بر این که یک حقیقت

خارجیه، نه حقیقتِ ... آنی که ما برای مثال گفتیم،

عبارت است از یک تصور مبهم ذهنی بود، که آن

تصور مبهم ذهنی، حکایت از یک جنسِ یک نوع را

می کرد. اما خود آن نوع مشخص نبود. در آن شبیحی

که از خارج می آید و انسان آن شبیح را مشاهده

می‌کند که از سایر اجناس متفاوت است، جنسش جنس متحرک است، حساس است، و از جنس نبات و جماد امتیاز دارد.

اما افلاطون این را به عنوان یک واقعیت خارجی به حساب می‌آورد که این یک واقعیتی است که آن واقعیت یک حقیقت نوعیه قابل تکثر به مصادیق و اصناف است. آن واقعیت، اسمش چیست؟ حقیقت انسانی! حقیقت اسدیت! حقیقت شجریت! حقیقت نمی‌دانم نباتیه. حقیقت حیوانیه؛ حقیقت انسانیه. که همه آنها به آن یک اصل بر می‌گردد. که آن یک واقعیتی است که خصوصیت اصناف از آن واقعیت سرچشمه می‌گیرد و بعد تبدیل به مصادیق می‌شود و مصادیق در خارج ما به این کیفیت می‌بینیم.

این را خدمت رفقا در روزهای گذشته عرض کرده بودیم که این مطلب ایشان در این که همه این صنف بنی‌آدم یا سایر اصناف به یک واقعیت می‌رسد، که آن واقعیت، همان کیفیت اختلاف تنوع بین یک نوع و بین نوع دیگر است، در این مسئله

جای شک نیست، که همه به آن یک واقعیت متصل می‌شویم بر حسب سلسله طولیه، و آن توسعه حقیقت علیه در مراتب بالا؛ که هرچه به مرتبه بالا نزدیک‌تر بشویم، آن مقام تشتت تبدیل به مقام وحدت و مقام جمع خواهد شد.

تا اینجا مسئله‌ای نیست. از اینجا به بعد، ما یک مطلبی به اجمال و بعد گفتم تفصیلش را بعدا خدمت رفقا عرض می‌کنم، آن این است که آیا آن حقیقت واحده‌ای که نقطه جمع بین کثرات هست، و آن موجب وحدت بین متخالفات و متمایزات هست، خود همان نقطه واحده، آن چه خواهد بود و آن چیست؟ آن نقطه واحده یک حقیقت واحدی است که هیچ‌گونه امتیاز و افتراق و اختلاف در خود ذات او وجود ندارد، این است قضیه؟! پس وقتی که اینطور هست این همه اختلافات و این تمایزات از کجا سرچشمه می‌گیرد؟! پس اگر قرار بشود آن حقیقت واحده یک واقعیت باشد که آن واقعیت همان عینیت خارجی باشد، آن عینیت خارجی همانطوری که گفتیم بدون تشخیص معنا ندارد و

شیئی که متشخص است یعنی به مرتبه فعلیت رسیده، پس بنا بر این، این اختلافات از کجا آمده؟ این تمایز بین شواکل از کجا آمده؟ این اختلاف بین ذوات و نفوس از کجا آمده؟ در حالتی که اینها نمی‌تواند سایر علل و اسباب در این قضیه تاثیر داشته باشد. این جا آن مفرق طرق، بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شده جناب افلاطون خواهد بود که ان شاء الله برای فردا.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد